

خون طلب هرگز در آب تنج نشناورینود. عزت و تامل این بحر کلمات دل
رنگ پریش باخته حیرت انبیا محو عجز و نفس شمار برآمدت اندیشه و قار
آتش شکره نوه لنگر نشود صد شب گذشته است ز پامید سحر چندین شکوفه
یکتیره میرسد در ما همچنان ز صورت نکاحه چتر سحر و دفع است انکه در نظر
عالم مکرست مکر نشود اینجا که غیر نشود فروغی خیال نیست بر هر چه روئی سبب
انفعال نیست در معین حضور نظا احتمال نیست در صاف دار صحبت خلقت و با
نیست در دست که آینه کی فرزند که سینه هم بر سر یا زیر ماست و در شکل
رشته ایم سر رشته زیر پاست وضع نیا ز خلعت بجز پستان هک است
از تنج بخار کردن ما محض کجاست موشک موت فیه لا غریشود خلق در محیط
ز و هم کت گذشت بعضی ز نسو و طایفه از زبان گذشت مفر و جاه را
چه خیال است از آن گذشت بر خود و بچندت زر کوه بر نشود پهل چون جز
سعی سخن که از سر عشرت تو گذشت سر مایه غنائیم اوقات برز به بافت
تو بر دری مع ز کاهی بگری ساخت این مایه عرق که مر جوش کد اخذ
چون شمشیر آینه در نشود افعال مرد بر مقدمه اوقات آن حکم سینه نگاه
میباید تا تحریف مقال ز سد مژگان هوا بنا زده چون ناوک شست صاف
نایب نشان کرد کند کوشما با مینا ز صدای زه پرد از در معنی این نشی بهانی نیست
بهوس نشان قیل قال ورق نشویش زبان مباحث و اینک یکن ساز و روی
خدا بدین قش را در حرف صوت بردهای کو حواش بقوت ای انصاف زمینگیران

طافت

خیال سات

حکمت

طافت از راه سیرت نشناورینود که دیده یاری انقدر خاک کردند که زبان دعوی
در سر بر نوانند خوابانید در عالم نوانی جرات عبارت از آنکه ایست و در مقام
عاجزی شوخ عریزه بر سجای غزل انما که چشم بر کل تحقیق و انکه از هر چه رنگ
نفسم تکلیف دیا کنند و بجز غیر خوشی علاج نیست بر بزم تکیه چون بر آید
عربان نش جان هم عرض کار برین تصور بر جامه یک قبا کنند شرعنا بر ما نفسم
فوق ترست کوسر مد که نفی عروج صدا کنند زمین با رسای سر که بخود پیوست
بر و از نایک الطرف کبریا کنند چرا که خیال جهان جای خنده نیست
لیتاد میکل طعنه وضع عصا کند خلق درین جنونگه وارد کمال هوش ما محو و یقین
بحقیقت کر کنند عملی که شرم جای تو خم بخت بر آورد نه چه چون هزار
سرت بر آورد نه بهناعت هوسا انقدر کفشد و کان فضولیت که چون تا خفته
وسعت پرت از برت بر آورد بگذر عشق علم فن در پی بری میکره بونه زن
که ز قید عالم و هم نطن بدوست غرت بر اورت بقبول رد مطلب لب که عروج
چرخ چون حسب بری که خاندت از ادب ز همان دت بر آورد ز خیال
الفت خان مان بزرای شهید امتحان نفسه کرد دهرت امان دم دلکرت بر آورد
نبرد نامل انس جان بلطافت بدیت نشان اگر آنکه جامه رنگ مانع از برت
بر آورد و گفته صحبت و انا در عالمی که هم بری سواوش بغبار غفلت است
عربی و موالات عرفا و محفلیکه آینه فروغش مکرورت نشان ست غنیمت
الاربی جهان بفکر تر بر و برهما مرده است اندیشه ما حاصل زندگیا که است

برزده است

در بخت

آورد

ل انوار طرقت کجا و کجاست
معیبه از نور طرقت کجا و کجاست
سوره خج عدم کجا و کجاست
عقلیست